

چون الوده خون کشف ^{طاف} اعضا ^{عضا} نموی اگر نباشد مژگانش نشو و نما
 و زنجوای مضمون زنج کشتن ^{طاف} باید از افیون و اسکناس کشتن ^{طاف}
 هرگز ادر اصل باشد سده و متعاض ^{ضعف} غایت بهیست اورا خوردن ^{سمقونا}
 که مال دلف خوش بهیست ^{سرم} سرد آردگاه صحبت بر مثال از دنا
 از مضها در امان هر کس ^{خوشم} خوشم اگر کتی با بد کشیدن ^{توتیا}
 از درون چشم او بیرون نیاید ^{بر} که نزدیک ظهورش بای خود دست ^{خدا}
 یوسفی اگر معنی جلوه کرد از فکر ^{ناله} سولش کشاید بادشبه خشم رضا
 حامی شمع محمد بادشبه بامرگ ^{افشا} صاه را ار را او نور رضا
 از خدا اسید سیدارم که در ^{دشمنش} انجمن در که نپذیرد ^{دوا}

قصه در لغات هندو

نام هر هندوستان ^{سیر} خاصه نام هر دوای نفع هر دار ^{مگر}
 بل کلام باشد و بل که معنی سخن ^{شکر} و مایه تر الکس که گوید شکر ^{کر}
 جبهه کان اندر ^{نور} جبهه رانجوان بروکانه کور و بهر ^{کر}

موندن
اکه خشم و پاک بی هون ابرو پخته دانت دندان کردن گوندر
کمال بوست بهیخه مغز استخوان گوندند
اکو به اکشت باشد اکو به اکشت نیز
هست میشا به ماهنه سینه جات به دست است
منه روی او خیل روان سوخته نشین و کله مکر
جیو جان جوی است استانت آب سنی است
نوی از کمان هنوان خوان و کلمه دوان جگر
موت بول و کوره غایط کاند مقعد بر قیل
اند خصله بال موی خشک دانت لوره و کر
بند به ساست و به هر ششش تا آمد سیر
روده را انتری همی دانت اجهری آمد شکبه شمر
کوشف دست همد ز کوی اونش بدان شتر است
بلده کا و نبل تا بهی کوره اسب که خر

۱۷۸
۸
بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

بهره‌مرد و دانا و دانایان و دانایان
حکیم و دانایان و دانایان و دانایان

توترا اسکو طوطی نگر افشته نول دان اسوز دالتش امید کرده
تانه نان میدان و ملک بحاله مار غنکوت
کندری را سفر و بردن را اسکو سفر
کندهیل افخر هرله اشته هست خرک سطح
نرب نویه سیلرس با باشد و نما در کدر
بول مردن تگری از اگست کن نور است شک
نقطه سبل آن یکی کوت آمد و انیت هیز
زعفوان کسیر نوذ مار یل خور بند است
کله موز از حله ایچ در فهم و دالتش شینه
جوز نو یا عا بهیل آمد کوه جوئی خب نیل
کوتد ضمع و داز قلع بلبل و ما نه
نما جو فل مار و شیت را کونیه ککر و شک
دار جینی تخمک بن ناله را دان به تور دار

بره اسلج و دهرتی اندیج مخ : صدف بلد آر جو بدده عا که
سپکن و اسکن چه باشد همین و شرح سفید :
بدائی آمد خردل و اکو زه یک ای به نر :
کچو و کسید خا طین کوی نندی ر ایلج :
نخ اگر و بازه زریق برره دان با که :
سونه اند رخیل کانه شکر نند :
شهر عسل و محلی مای اینه زیر اوزر :
مای اند نه یک بیان سوره زغرت :
برهنی حقایق له الجی من ترا کردم :
حسب انکو شفا کو کم کوره است ملک :
استفاخ ای کشور دالت : دلت را : مستقر :
هند دانه ز کلند و خون گگری را حصار :
گهره را هم با درک و این سخن دان : معتبر :

دوده شیر دهنی خوات و لکری است
دو سال خاک داک و آتش شکر است
چینه و کپون نخود بنحو آن و کندم آتش آرد
کار و هور و هور در دو جارد و لیج بر
نسلو حین و آن طباشیر و قو نقل کوی
تخم بجان تنسی کز است ای اینکو شیر
در دینلو و همیدان کپول و ککریول
کوی تخم خرفه را لونه که بیج در گذر
و اینا کثیر خوان و خوشتری ز بار دوان
کوبیده را هر که کس است سخن را مختصر
تا نبه کس مالکه نره بود مغز فلوئس
بازره مان کلاغ در و که درخت و پهل شتر
مرد و زنگوش و کوه کل مقل حیدان منبت
منبت نرمد خرسوت ای اینکار محراب

۴
۵۸
۶۰
کرتشک و لکسار خواند گوشت
این یکی منجوان معروف است که در
در کو اخانه زاکم دال و مادر کو
نارینه است باشد حاسوج در خور
نقینه فرزند نه باب باشد خیرید
دیوس و در است ساج شام دوده
نقینه نو دباران کس باشد ساجلی است برق

یاد کرد اینجمله ای است تو روشن چون قر
یوسفی بهرت درین ایات که است آنجه ذکر
کرگنی از تر از مردم رسد رفع ذکر

از تر زار دامت در بنیاه خوشتن
اگرچه عالم تقدیرش بود نفع و ضرر

فصل در اسما اخصا ادمه

کرگنی گوش سوم از دل و جان
نشکلات تر کنتم آسان
کنتم از هر خدمت تو رفتم
نام بر داروی لکک میان
گویم اسما اذونه را خفا
که نباشد معدن منجوان